

تاریخ فلسفه کانت در باب فهم ۵۳، نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

امروز بعد از ظهر، ما از زیبایی‌شناسی متعالی کانت فراتر می‌رویم و به تحلیل متعالی می‌رسیم. و اگر این واژگان پیچیده در آگاهی شما ثبت شده باشد، متوجه خواهید شد که این بدان معناست که ما از بررسی او از پیش شرط‌هایی که ادراک حسی را ممکن می‌سازند، به بررسی پیش شرط‌هایی که فهم و قضاوت‌های مفهومی را ممکن می‌سازند، حرکت می‌کنیم. زیبایی‌شناسی متعالی درباره ادراک حسی است.

و روش متعالی که او به کار می‌گیرد، صرفاً رویه قرار دادن تمام جزئیات درون تجربه، یعنی محتوای تجربه در پرانتز است تا ساختار جهانی تجربه ادراکی شناسایی شود، که صرف نظر از تمام متغیرهای تجربیات خاص مشخص‌کننده آن است. و به یاد دارید که او دریافت که دو شکل ادراک حسی، یعنی فضا، یعنی ما چیزها، را به صورت سه‌بعدی می‌بینیم، و زمان، تجربه به صورت متوالی در زمان به ما می‌رسد. و مطالعه آن اشکال ناب همان چیزی است که ریاضیات، هندسه، علم فضا و حساب، علم توالی‌های عددی، توالی زمان را به وجود می‌آورد.

خب، کانت همچنین به ما گفته است، همانطور که به یاد دارید، ادراکات بدون مفاهیم کلی از نوعی، کور هستند. کافی نیست که شما بگویید، حالا تکه آبی، و من تکه و حالا را اضافه کنم تا ویژگی‌های فضا-زمان آن یعنی فرم‌ها را به دست آورم. حالا تکه آبی، اگر این تمام چیزی است که می‌گویید، کسی خواهد گفت، پس چه می‌خواهی بگویی؟ چون شما هیچ چیز را از هیچ چیز تأیید نمی‌کنید.

شما الان به هیچ وجه در حال تفسیر تکه آبی نیستید. بنابراین درک تجربه ما، تفسیر تجربه ادراکی، مستلزم آن است که هنگام صحبت در مورد آن، مفاهیم کلی انتزاعی‌تری را به کار بگیریم. و در تحلیل متعالی، او به دنبال آن مفاهیم انتزاعی است که پیش‌نیازهای لازم برای درک تفسیری آنچه تجربه می‌کنیم هستند، درست همانطور که فرم‌ها ادراک را ساختار می‌دهند.

خب، مقولات فهم به فهم ما ساختار می‌دهند، باشه؟ و بنابراین ما می‌خواهیم به این مقولات برسیم. حالا وقتی به آنها رسیدیم، مقایسه با مقولات ارسطو را که چند روز پیش به آنها اشاره کردم، در نظر داشته باشید. ارسطو 10 مقوله تفکر را شناسایی کرد که در عین حال مقولات هستی نیز هستند.

کانت ۱۲ مقوله‌ی فکری را شناسایی می‌کند، اما نمی‌داند که مقوله‌های هستی نیز وجود دارند. این تفاوت را در نظر داشته باشید. مقوله‌های او در واقع مقوله‌های نیوتنی هستند.

بنابراین نتیجه این است که علم نیوتنی فقط با ساختارهای ذهنی تفکر ما، یعنی نحوه ساختار جهان توسط ما، سروکار دارد، نه با نحوه وجود عینی جهان. به زبان امروزی، او در مورد علم واقع‌گرا نیست، بلکه در مورد علم ضد واقع‌گرا است. علم در مورد واقعیت به ما چیزی نمی‌گوید.

این فقط درباره پدیده‌ها به ما می‌گوید. و نکته دیگری که باید به آن توجه کرد این است که وقتی او مقولات خود را به ما ارائه می‌دهد، آنها در چهار گروه سه‌تایی، چهار سه‌تایی قرار می‌گیرند و برخی از مورخان خاطرنشان کرده‌اند که این آغاز دیالکتیک هگلی است، تز، آنتی‌تز، سنتز، ساختار دادن به تمام اندیشه، و برای هگل، تمام هستی، می‌بینید؟ وقتی به هگل برسیم، سه‌گانه‌های او، تز، آنتی‌تز، سنتز، مفاهیم و مقولات را ردیابی خواهیم کرد. اما ۱۲ مقولات کانت به آن شکل سه‌تایی می‌آیند، اگرچه او آن را به عنوان یک دیالکتیک نمی‌بیند.

او به این موضوع فکر نمی‌کند. این موضوع بعداً توسط هگل مطرح می‌شود. روشی که او به آنها می‌پردازد و دسته‌بندی‌ها را مشخص می‌کند، واقعاً بسیار سراسر است.

اگر اینها روش‌هایی هستند که ما چیزها را می‌فهمیم، روش‌هایی که چیزها را طبقه‌بندی می‌کنیم، اگر دوست دارید، روشی که تجربیات خود را طبقه‌بندی می‌کنیم، پس طبیعی است که اگر بتوانید طبقه‌بندی‌ای از انواع مختلف قضاوت‌هایی که انجام می‌دهیم ارائه دهید، آن قضاوت‌ها احتمالاً مقولات پیشینی را در بر می‌گیرند و البته، این دقیقاً همان کاری است که او انجام می‌دهد. بنابراین اگر به صفحات ۳۸۸ و ۳۸۹ نگاه کنید، و امیدوارم کافمن خود را آورده باشید.

اگر نه، به نوشته‌ی کس دیگری نگاه کنید. صفحات ۳۸۸، ۳۸۹. متوجه می‌شوید که در بالای صفحه‌ی او زیر چهار عنوان، ۱۲ نوع قضاوت منطقی مختلف را نشان می‌دهد، ۳۸۸.

و وقتی به آنها نگاه می‌کنید، فکر می‌کنید که او شاید این را از یک کتاب درسی منطق مقدماتی گرفته است، همانطور که شاید شما در منطق ۲۴۳ استفاده کرده‌اید. زیرا کمیت احکام نشان‌دهنده سه نوع است که ما در منطق عادی، منطق ارسطویی، در مورد آنها صحبت می‌کنیم. احکام کلی، احکام جزئی و احکام جزئی وجود دارد.

احکام کلی، همه انسان‌ها فانی هستند. احکام جزئی، پسر، فانی هستند. احکام مفرد، این یکی، سقراط، فانی است.

خب، اینها سه دسته کمی مختلف هستند. باشه؟ بعد به کیفیت، مثبت و منفی، یا نامعین نگاه کنید. اصطلاح نامتناهی به نظر نمی‌رسد کاملاً مناسب باشد، نامعین، بله یا خیر، شاید

ایجابی و سلبی. همه الف‌ها ب هستند، هیچ الفی ب نیست، ایجابی، سلبی. در منطق، ما از یک حکم قطعی صحبت می‌کنیم، همه انسان‌ها فانی هستند، یک حکم فرضی، اگر شما اهل کرت باشید، دروغگو هستید، و یک حکم فصلی، یا هستید یا نیستید.

و آن دسته از شما که با نمادگرایی منطقی آشنا شده‌اید، می‌دانید که این سه نوع چیز هستند که ما آنها را به یک پیوستگی از دو چیز هستند، همانطور که می‌بینید Q و P صورت نمادین شناسایی می‌کنیم، به طوری که یک گزاره منفصل است، یا این یا آن Q گوه P و Q آنگاه P یک گزاره فرضی است، اگر Q نعل اسبی P می‌بینید؟ بنابراین، شکل منطقی، شکل منطقی، او در مورد شکل منطقی احکام صحبت می‌کند.

و بعد وجهیت، یک بار دیگر، چیزی مشکل‌ساز است، یا صرفاً ادعا می‌شود، یا بدیهی است، یعنی، به طور اثباتی ضروری است. بنابراین وجهیت می‌گوید که ممکن است باشد، هست، باید باشد، می‌بینید. و ما این را حتی در وجه افعال در مطالعه زبان می‌بینیم.

ممکن است التزامی باشد، ممکن است تمکینی باشد، خبری است، و آنگاه باید راه سوم باشد. بنابراین می‌بینید، هر یک از آنها شکل، ساختار و منطق خاص خود را دارند. هر یک از آنها علاوه بر موضوع خاص حکم، نوعی ایده انتزاعی را نیز در بر می‌گیرند.

حالا، آن ایده‌های انتزاعی، آن دسته‌ها چه هستند، و شما آن را در پایین صفحه ۳۸۹ می‌بینید، جایی که او دسته‌های مفروض در احکام را مشخص می‌کند. دسته‌ها، دوباره، از کمیت، کیفیت، رابطه و وجهیت. لازم نیست ۱۲ مورد را حفظ کنید، اما حداقل آن چهار مورد را سراسر یاد بگیرید.

کمیت، کیفیت، نسبت، وجهیت، ایده وحدت، کثرت، تمامیت، اینها ایده‌های انتزاعی هستند. ایده جوهر و اعراض، تحت رابطه، بله، اعراضی که ذاتی جوهر، کیفیت، تمایز جوهر-کیفیت است.

علت و معلول، و عمل متقابل، هم علت و هم معلول. بنابراین مفهوم علت و معلول، که او به ما گفت به دنبالش بوده، درست همین جا مطرح می‌شود. این یک مفهوم پیشینی است.

و سپس تحت عنوان وجهیت، چیزهایی مانند امکان و ضرورت، امکان و ضرورت، و وجود. اینها مقولاتی هستند که، اوه، به نوعی، به تفکر ارسطو برمی‌گردند، که تا حد زیادی در تفکر نیوتنی و لاکئی ریشه دارند. و اینها چیزهایی هستند که هیوم در مورد دانش آنها به صورت تجربی یا پیشینی کاملاً تردید داشت.

بنابراین این روشی است که او به آنها متوسل می‌شود. کاملاً سراسر است. حالا، قبل از اینکه جلوتر برویم، می‌خواهم به نکته‌ی دیگری که او در مورد ۳۸۸ و ۳۸۹ می‌گوید توجه کنید.

در ستون دوم از شماره ۳۸۸، به سمت پایین ستون، به این نکته توجه کنید. از این پس خواهیم دید که، سنتز به طور کلی، ترکیب و وحدت بخشیدن به تفکر ما، نتیجه چیزی است که من آن را قوه تخیل می‌نامم، عملکردی کور اما ضروری از روح. بدون آن ما هیچ دانشی نخواهیم داشت، بلکه از وجود چیزی که به ندرت از آن آگاه هستیم، آگاه خواهیم بود.

تخیل برای دانش ضروری است. حالا دوباره به ۳۸۹ نگاه کنید، آن پاراگراف بزرگ اول در ستون اول. از طریق تحلیل، بازنمایی‌های مختلف ذیل یک مفهوم قرار می‌گیرند.

اما چگونه می‌توان نه بازنمودها، بلکه ترکیب ناب بازنمودها را ذیل مفاهیم آورد. این همان چیزی است که، منطق متعالی، کاری که او اکنون انجام می‌دهد، می‌خواهد آموزش دهد. اولین چیزی که باید به طور پیشینی به خاطر شناخت همه اشیاء، به ما داده شود، کثرت شهود ناب، مکان و زمان است.

دومی ترکیبی از... خب، دوباره، تخیل. حالا، این مفهوم متفاوتی از تخیل است که ما در هابز و لاک داشتیم. تخیل آنها صرفاً داشتن تصاویر ذهنی بود، باشه؟ یعنی تصاویری که در ذهن شما، در حافظه، باقی می‌مانند.

تصاویری که شما به صورت خیالی در ذهن خود ایجاد می‌کنید، تصاویر تصویری، تصاویر حسی. این چیزی نیست که کانت در مورد آن صحبت می‌کند. او در مورد یک روش تخیلی صحبت می‌کند که در آن ذهن همه چیز را در یک حوزه فهم یکپارچه جمع می‌کند که ممکن است هیچ چیز متناظری در خارج از آن وجود نداشته باشد.

می‌بینی؟ ما دنیای سازمان‌یافته‌ی خودمان را خلق می‌کنیم؛ ما آن را تصور می‌کنیم. این آغاز مفهوم رمانتیک از تخیل است. در عصر روشنگری، تخیل صرفاً داشتن تصاویر حسی است.

خب، این یک چیز خلاقانه است، ساختن یک جهان، می‌بینید، در ذهن. خب، تا جایی که به کانت مربوط می‌شود، این اصول جهانی وجود دارند که به ساختن جهان یکپارچه در ذهن کمک می‌کنند. این دسته‌ها

، اوه، و بعد بیشتر. اما حداقل این دسته‌ها. پس این را در نظر داشته باشید، اگر شما... در نظر داشته باشید، من قصد نداشتم این یک جناس باشد.

اما اگر مایلید، به هر حال آن را همین‌جا نگه دارید. خوب، این تا جایی بود که در مورد شناسایی دسته‌بندی‌ها به آن رسیدیم. سوالی دارید؟ نظر بدهید؟ بله

...خوب، شما به رمانتیک‌ها اشاره کردید، و اگر کانت... برداشت کانت چطور بود... رمانتیک‌ها چطور بودند آیا رمانتیک‌ها می‌گفتند که دسته‌بندی‌های جهانی برای تخیل وجود ندارد؟ اوه، رمانتیک‌ها به آن اندازه به دسته‌بندی‌ها علاقه ندارند. به خصوص دسته‌بندی‌های منطقی و عقلانی. آنها به منابع خلاق ذهن انسان، روح انسان علاقه‌مند هستند

آنچه آنها به آنچه کانت انجام می‌دهد اضافه می‌کنند، واکنشی است علیه این تصور که ما اساساً موجوداتی منطقی هستیم. مفهوم حکومت عقل، که کانت هنوز به آن پایبند است، کنار گذاشته شده است. از نظر رمانتیک‌ها، ما تابع آنچه می‌دانیم نیستیم

رمانتیک‌ها بیشتر تأکید می‌کنند که ما موجوداتی احساسی، موجوداتی با احساس، موجوداتی خیال‌پرداز و خلاق هستیم. می‌بینید، بنابراین کانت چهره‌ای انتقالی است، به این معنا که، اولاً، او از این دیدگاه که ما تماشاگرانی بی‌طرف هستیم، به این دیدگاه که ما خالقان جهان تجربه خود هستیم، روی برمی‌گرداند. انقلاب کوپرنیکی

و دو، با ایجاد آن نوع تغییر در نحوه استفاده از اصطلاح تخیل، که در زبان رمانتیسم بسیار مهم می‌شود باشد؟ دیوید؟ این سوالی است که دیروز در یک مدرسه مطرح شد، اما من داشتم به این فکر می‌کردم... فکر می‌کنم فرم‌ها هم تراز شده‌اند. بله

فرم‌ها و مقولات هر دو پیش‌شرط‌های پیشینی هستند. به عبارت دیگر، ادراک حسی ما به گونه‌ای عمل می‌کند که ما تمام برداشت‌های حسی را به صورت مکانی و زمانی ساختار می‌دهیم. حال، وقتی می‌گویید فضا و زمان در ذهن ما نیز وجود دارد، خوب، آنها ایده‌های ذاتی یا مفاهیم بدیهی نیستند

نه. آنها صرفاً اصول عملکردی هستند. ذهن اینگونه عمل می‌کند

بنابراین اینطور نیست که ما با مفهومی از فضا یا زمان شروع کنیم. بلکه، همانطور که شما شروع به تجزیه و تحلیل نحوه واقعی درک چیزها می‌کنید، متوجه می‌شوید که چیزها را به صورت فضایی و زمانی درک می‌کنید. و به خودتان بگویید، حالا یک دقیقه صبر کنید، من این را از داده‌های خام نفهمیدم

حتماً ذهن من در این روش انجام کار نقش داشته است. می‌بینید، در مورد دسته‌بندی‌ها هم همینطور است. شما در ذهنتان به دنبال دسته‌بندی‌های مختلف نمی‌گردید و با خودتان نمی‌گویید، حالا ببینیم، در این مورد به دنبال کدام دسته از کمیت، کیفیت، رابطه یا وجه هستیم؟ نه، شما حتی از آنها آگاه نیستید

اما وقتی با نگاه به ساختارها، ساختارهای منطقی قضاوت‌هایی که می‌کنیم، به درک‌هایی که داریم نگاه می‌کنید، متوجه می‌شوید که نه، یک دقیقه صبر کنید، من آن روش‌های ساختاردهی چیزها را از تجربه نمی‌فهمم. من فرضیه‌ها را تجربه نمی‌کنم. فرضیه، شکلی از قضاوت است که من دریافت می‌کنم

این روش من برای تفسیر اتفاقات است. و بنابراین شما فقط از این‌ها در حال عمل آگاه می‌شوید. شما از آن‌ها به عنوان عامل آگاه هستید

و سپس شما عقب می‌ایستید و آنها را از آن انتزاع می‌کنید. آنها اشکالی از ادراک حسی هستند. حال، اگر منظور کانت را بفهمید، نیازی نیست که بایستید و به خودتان بگویید، من باید این را حفظ کنم، فقط دو شکل از فضا و زمان.

فقط همین دو تا هستند. نه، لازم نیست این را به خودت بگویی. فقط به ادراک حسی خودت نگاه کن.

و شما فوراً متوجه می‌شوید که چرا او می‌گوید، فقط دو تا. چون فقط دو تا وجود دارد. می‌بینید؟ او این را از یک توصیف واضح از نحوه‌ی درک ما از چیزها استنباط می‌کند.

ما چیزها را در روابط مکانی و زمانی درک می‌کنیم. آه، فهمیدم. در مورد دوازده دسته دیگر... بله، نه دوازده دسته دیگر، خود آن دوازده.

بله. کانت معتقد است که اینها فقط زمانی مبانی یا کاربردهای مشخصی دارند که آن شهودها به آنها وارد شوند و سپس از آنها جدا شوند. بله.

این مفاهیم بدون ادراکات، پوچ و توخالی هستند. و او می‌گوید که متافیزیک به سبک قدیمی، یا همان متافیزیک قدیم، اگر قرار باشد یک علم باشد، بدون ورود هیچ یک از ادراکات سروکار دارد، درست است؟ بله. فقط با مفاهیم، و او قرار است تحلیل کند که آیا می‌توان فقط با مفاهیم سروکار داشت یا خیر.

اگر متافیزیک خردگرایان و دانش ذاتی آنها باشد، سعی در پرداختن به مفاهیمی عاری از ادراک دارد. اگر تجربه‌گرایان فقط با ادراک حسی سر و کار دارند، سعی در پرداختن به ادراکات بدون مفاهیم دارند. بنابراین وقتی او می‌گوید مفاهیم بدون ادراک تهی هستند، به خردگرایان می‌گوید که شما نمی‌توانید این کار را انجام دهید.

و وقتی می‌گوید ادراکات بدون مفاهیم کور هستند، به تجربه‌گرا می‌گوید که شما نمی‌توانید این کار را انجام دهید. هیچ کدام از این دو نوع متافیزیک کارساز نیستند. بله.

شما نمی‌توانید بدون مفاهیم تفسیری، دانش تجربی داشته باشید. و نمی‌توانید بدون ورودی تجربی، دانش پیشینی داشته باشید. من این‌طور بیان می‌کنم.

ما فرم‌ها و دسته‌ها را به یک عدسی تشبیه کردیم. آیا شما یک عدسی می‌بینید؟ خیر. شما از طریق یک عدسی می‌بینید.

و شما فقط زمانی متوجه می‌شوید که لنز دارید و از آن استفاده می‌کنید که آن را ندارید. بنابراین این‌طور نیست که از لنز آگاه باشید. لنز مانند عینک روی بینی شما سنگینی نمی‌کند.

تو فقط از آن آگاه نیستی. باشه؟ آیا این کمکی می‌کند؟ بله، پس سعی کن از گفتن اینکه داشتی در مورد گروه‌بندی کلمات صحبت می‌کردی، و سعی کن از گفتن اینکه فرم‌ها و دسته‌ها ذاتی هستند، خودداری کنی. به تعبیر افلاطون، این‌طور نیست.

به تعبیر دکارت، این‌طور نیستند. به تعبیر لایب نیتس، این‌طور نیستند. بله.

سعی کنید از گفتن اینکه آنها آموخته شده‌اند، خودداری کنید. زیرا به معنای معمول یادگیری از طریق تجربه، اینگونه نیستند. آنها ممکن است در جریان تجربه تشخیص داده و شناسایی شوند، کشف شوند، اما در عمل و با عملکرد، قابل مشاهده هستند.

کارل؟ بله، خب، فکر می‌کنم جواب این است که به هیوم برگردیم. و بدون چنین دیدگاهی، مانند مفهوم علت و معلول، آیا می‌توانید چیزی فراتر از تجربه فعلی خود بدانید؟ نه. ادراکات شما بدون مفهوم علت و معلول کور هستند؛ شما نمی‌توانید چیزی بدانید، نمی‌توانید چیزی ببینید.

این که بدیهی است. نه، نه، فعلاً نه، خب، بگذارید به سوال اولتان برگردم.

اولین سوال شما این است که اگر نمی‌توانید عدسی را ببینید، چطور می‌توانیم بفهمیم که آنجاست؟ که پاسخ ساده‌اش این است که آنها اشیاء تجربی نیستند. و پاسخ پیچیده‌تر این است که یادتان نیست هیوم به شما چه گفت؟ بله، آقا. هیوم به شما گفت که بدون عدسی مفهوم علت و معلول، نمی‌توانید چیزی فراتر از تجربه فعلی را بدانید.

حالا، سوال دوم چه بود؟ در ادراک یک مورد، چگونه می‌توانیم عدسی و مورد را از هم جدا کنیم؟ با روش متعالی. فرض کنید سعی می‌کنید آن را در عمل درک کنید. چگونه این کار را انجام می‌دهید؟ خب، در مورد ادراک حسی، شما در پرانتز قرار می‌گیرید، تمام جزئیات تجربه حسی، تمام ویژگی‌های خاص و غیره را حذف می‌کنید و می‌پرسید، چه چیزی باقی می‌ماند؟ و اشکال فضا-زمان را پیدا می‌کنید.

با درک این موضوع، شما به انواع مختلف تفکر منطقی نگاهی می‌اندازید و تمام جزئیات مربوط به آنچه که به آن فکر می‌کنید را حذف می‌کنید. چه چیزی باقی می‌ماند؟ هیچ چیز. مفاهیم منطقی خاصی در حال استفاده هستند.

یک دستگاه مفهومی که آنجا کار می‌کند. بسیار خب، او هنوز راضی نیست که این کافی است. و به دو دلیل.

یکی از این واقعیت‌ها این است که ما ادراکات حسی متنوعی داریم که از طریق پنج حس مختلف به ما می‌رسند. به طوری که ادراکات ما از نظر منابع کاملاً تکه‌تکه هستند، اما به نوعی در تجربه ما یکپارچه هستند. بنابراین شما باید وحدت ادراکات ما را توضیح دهید.

وحدت میدان ادراک. باشه؟ نکته دوم اینه که وقتی شما اشکال ادراک و مقولات فهم رو دارید، چه چیزی اونها رو به هم پیوند میده؟ چطور به هم می‌رسن؟ این معادل کانت برای مسئله ذهن و بدن هست. ادراکاتی که وارد ذهن میشن، و سپس فهمی که اون رو درک میکنه.

ادراکات جزئی هستند. مقولات کلی هستند. آنها چگونه با هم جمع می‌شوند؟ و این چیزی است که او در . طرحواره فهم از آن صحبت می‌کند.

باشه؟ پس این وحدت ادراک است، و این مربوط به وحدت ادراک و تفکر در فهم است. باشه؟ حالا این بخشی است که من، ببینید، از شما نخواستم که خلاصه‌اش را بگویید، اما برای تکمیل داستان و برخی از چیزهایی که از آن ناشی می‌شود، فوق‌العاده مهم است. حالا، تا جایی که به وحدت تجربه مربوط می‌شود، جمله اولیه او در صفحه ۳۹۱ است.

و می‌خواهم نگاهی به آن بیندازید. این پاراگراف دوم در صفحه ۳۹۱، ستون اول است، جایی که او می‌گوید اگر هر بازنمایی به تنهایی وجود داشت، خب، هر حس، ایده، حس، ایده، ایده ساده، اگر هر ایده ساده به

تنهایی، منزوی و جدا از دیگران وجود داشت، هیچ چیز مانند آنچه ما دانش می‌نامیم هرگز نمی‌توانست پدید آید زیرا دانش، کلیتی از بازنمایی‌های مرتبط را در مقایسه با یکدیگر تشکیل می‌دهد. حالا، چطور می‌توانید از ایده‌های ساده تا ایده‌های پیچیده شروع کنید؟ هیوم گفته بود که اصولی مانند تداعی، تداعی روانشناختی، شباهت، مجاورت، علت و معلول وجود دارد.

نسبت می‌دهم (synopsis) کانت چه می‌خواهد بگوید؟ خب، او می‌گوید، من به حواس یک خلاصه (optical) از بینایی (opsis) خلاصه، دیدن با هم. اویسیس

، خلاصه، دیدن آن با هم است. من به حواس، ظرفیت دیدن آن با هم را نسبت می‌دهم، زیرا در شهودشان چیزی چندگانه دارند که با آن مطابقت دارد، همیشه یک سنتز. پذیرش تنها زمانی می‌تواند دانش را ممکن سازد که با خودانگیزی پیوند بخورد.

این خودانگیزی سه وجه دارد که لزوماً باید در هر نوع دانشی رخ دهد. نخست، درک وجود دارد، ترکیبی که همان درک و دریافت است. به عبارت دیگر، آگاه بودن از آن، درک و دریافت آن به عنوان یک چیز واحد.

و ادراک در بازنمایی‌ها است. ادراک بازنمایی‌ها به عنوان تغییرات نفس در شهود، قدیم و بصیرت. دوم، بازتولید آنها در تخیل.

دوباره آن کلمه خنده‌دار را داریم. بازتولید آنها در تخیل. و این به نظر می‌رسد که کاربرد قدیمی این کلمه است.

وقتی چیزی را در تخیل بازتولید می‌کنید، شبیه خاطره به نظر می‌رسد. و سوم، تشخیص مفاهیم است. بنابراین شما سنتز درک را دارید، سنتز در بازتولید را دارید، سنتز در تشخیص را دارید.

و در صفحات بعدی، او به هر یک از این موارد می‌پردازد. حال، درک، آگاهی از بازنمایی‌ها در قالب زمان است. به عبارت دیگر، شما چیزها را به عنوان یک وحدت زمانی درک می‌کنید.

یادت هست پر، پر، پر؟ حالا آن را به صورت سه شنیدی، اما آن را به صورت یک شنیدی. یک وحدت زمانی. و به خصوص وقتی سرعتش را زیاد می‌کنم، پر، آن را به صورت یک می‌شنوی.

یا شاید اگر با دقت گوش دهید، سه، شاید چهار. بنابراین یک سنتز وجود دارد که در عمل درک ادامه می‌یابد. در قالب زمان.

حالا، بازتولید از ۳۹۲ شروع می‌شود. بازتولید از طریق تخیل. بله، و او به تداعی ایده‌ها به صورت تخیلی متوسل می‌شود.

تداعی تخیلی ایده‌ها. چون اگر سعی کنی صدایی که من تولید کردم را بازتولید کنی، اول باید قبل از بازتولیدش آن را تصور کنی. این یک بازتولید تخیلی است.

. بنابراین تخیل در حال کار است تا بتواند آن را در حافظه بازتولید کند. می‌بینید؟ در حافظه. یا در واقعیت.

تخیل. و برای اینکه ایده‌ها را به واسطه شباهتشان به هم ربط دهیم و مفاهیم تجربی با کلیت بیشتر را توسعه دهیم، باید موارد دیگر را به خاطر بسپاریم تا آنها را با این موارد ترکیب کنیم. بنابراین تخیل در هر تعمیمی در کار است.

و سپس شناخت در مورد مفاهیم وجود دارد. شناخت در مورد مفاهیم. مفاهیم کلی که برای شناخت ضروری هستند.

حال، آن مفاهیم کلی، البته، از ساختار مقوله‌ای فهم استخراج می‌شوند. حال، به صفحه ۳۹۴ نگاه کنید. و او برای شما مثالی می‌زند.

اولین پاراگراف کامل در مورد ۳۹۴. هیچ دانشی بدون مفهوم امکان‌پذیر نیست. هر چقدر هم مبهم و ناقص باشد.

و یک مفهوم همیشه چیزی کلی است که می‌تواند به عنوان یک قاعده عمل کند. بنابراین شما ایده پیچیده‌ای را که در حال توسعه آن بوده‌اید، در رابطه با آن مفهوم می‌سنجید؛ این یک قاعده است. مفهوم جسم به عنوان یک قاعده برای دانش ما از پدیده‌های خارجی مطابق با وحدت منیقولد، که توسط آن اندیشیده می‌شود، عمل می‌کند.

حالا، شما یک ایده کلی و پیچیده از آن چیز و آن چیز و آن چیز دیگر به دست می‌آورید. و آنچه در شناخت دخیل است، درک این نکته است که همه اینها با قانون استفاده از مفهوم انتزاعی بدن مطابقت دارند. بدن چیست؟ یک چیز است، چیزی که وجود دارد، یک جوهر.

این را در فهرست دسته‌بندی‌های او جستجو کنید. بنابراین مفهوم جسم، هر زمان که چیزی را خارج از خود درک می‌کنیم، مستلزم بازنمایی امتداد، نفوذناپذیری و شکل است. ضرورت همیشه مبتنی بر شرایط متعالی و غیره است.

بسیار خوب، شما آن بازنمایی را دارید. حالا، سه منبع ذهنی در این وحدت ادراک در کار هستند. درک، بازتولید، تشخیص.

این مکانیسمی است که در ذهن کار می‌کند، نحوه عملکرد آن در تولید آن سنتز درونی. حال، نتیجه این است که یک وحدت متعالی در ادراک وجود دارد. این وحدت در منبع درونی آگاهی انسان است.

و این همان چیزی است که در ذهن کانت این سوال را ایجاد می‌کند که این من، این خود، این ذهن که وحدت می‌بخشد چیست؟ می‌بینید، این همان بحث قدیمی است، اینطور نیست؟ دکارت چقدر ساده‌لوحانه به نظر می‌رسد که می‌گوید «من فکر می‌کنم، پس من وجود دارم»، یک چیز متفکر. او این را از کجا آورده است؟ من فکر می‌کنم. خدای من، این یک فرآیند پیچیده است.

. فکر می‌کنم ادراک، بازتولید، تشخیص، فرم‌ها، دسته‌بندی‌ها. فقط فکر کردن به این‌ها سرم را درد می‌آورد، فکر می‌کنم، پس چی؟ من. اما یک چیز؟ آن چیز در همه اینها کجاست؟ تنها چیزی که دارید مکانیسم است. عملکرد.

می‌بینی؟ در واقع، کانت به ما می‌گوید که بیشترین چیزی که می‌توانم در این مرحله از تحلیل بگویم این است که من یک وحدت متعالی ادراک هستم. من کلیت یکپارچه‌ی تمام افکارم هستم. خوب، این کمی بهتر از کاری است که دیوید هیوم پیر انجام داد.

آنطور که او گفت، من مجموعه‌ای از ادراکات هستم، اما چیزی برای دسته‌بندی آنها با هم نداشتم. حداقل برای دسته‌بندی آنها، کانت ادراک، بازتولید، تشخیص و هر آنچه که دلالت بر آن دارد را دارد. و بعداً، وقتی او در روز جمعه به دیالکتیک متعالی می‌پردازد، خوب، وقتی ما در روز جمعه به دیالکتیک متعالی او می‌پردازیم، خواهیم دید که او در مورد مفهوم چیزی شبیه به روح چه می‌گوید.

اما تنها چیزی که او باید در این برهه برای «من» با آن شروع کند، و تنها چیزی که می‌تواند در این برهه از آن مطمئن باشد، این است که «من» یک وحدت متعالی ادراک است. این همان «من» است. حال، به نوعی، این کاملاً با کل سنت از جان لاک مطابقت دارد. می‌بینید، آن مسئله هویت شخصی

می‌بینی، من چطور می‌دانم که هستم؟ چطور «من» را می‌شناسم؟ «من»ی که می‌شناسم چیست؟ و در سنت تجربه‌گرایی، این به حافظه بستگی داشت. می‌بینی، در تمام آگاهی‌های فعلی که از گذشته و حال خود دارم، این «من» است. حداقل، این «من» تجربی است، «منی» که از آن آگاهم. اما کانت از این هم فراتر رفته است.

می‌بینید، چون این یک نوع من متمایز شده است. او یک نوع من واحد دارد. از این نظر قدم بزرگی به جلو است. و به دلیل همین پیشینی است که او می‌تواند آن را یک من واحد بنامد. می‌بینید، چون من است در وحدت آن سهمیم است. حالا، وقتی می‌گوییم «من» هستم با مشارکت در وحدت آن، فقط این نیست که «من» در حال متحد کردن جهانی است که در بیرون تصور می‌کند و جهان ما را خلق می‌کند.

من «در حال خلق وحدت خودش است. من خودم را خلق می‌کنم. خوب، کانت این را اینطور بیان «نمی‌کند، اما سارتر اینطور می‌گوید.

و سارتر می‌تواند این را اینگونه بیان کند. من خودم را خلق می‌کنم. چون کانت ابزار انجام این کار را به او داده است.

گفتم که اگزیستانسیالیسم محصول جانبی کاری است که کانت انجام می‌دهد. بسیار خوب، پس وحدت متعالی ادراک ما. بله، البته سوال هنوز این است که آیا طبیعت به خودی خود با نحوه تفکر ما مطابقت دارد یا خیر.

و در مورد آن، به نتیجه‌گیری او در این بخش در مورد ۳۹۶ نگاهی بیندازید. ۳۹۶. پایین ستون دوم.

بدون شک، بسیار عجیب و غریب و پوچ به نظر می‌رسد که طبیعت باید با زمینه ذهنی ما مطابقت داشته باشد و در رابطه با قوانین خود به آن وابسته باشد. به یاد دارید که انقلاب کوپرنیکی که کانت مطرح کرد این بود که اینطور نیست که دانش ما به ماهیت طبیعت وابسته باشد، بلکه طبیعت به آنچه ما فکر می‌کنیم وابسته است، حداقل طبیعت برای ما اینگونه است. و بدون شک، بسیار عجیب به نظر می‌رسد که طبیعت باید با ما مطابقت داشته باشد، نه اینکه ما دانش خود را با طبیعت مطابقت دهیم.

اما اگر در نظر بگیریم که آنچه ما طبیعت می‌نامیم چیزی جز کل پدیده‌ها نیست، چیزی جز نمودها نیست طبیعت همین است، چیزی است که ما تجربه می‌کنیم، نه یک چیز به خودی خود، بلکه تعدادی بازنمایی در ذهن، آنگاه دیگر تعجب نخواهیم کرد که ما آن را فقط از طریق قوه بنیادی شناخت خود، ادراک متعالی، و در آن وحدتی که بدون آن نمی‌توان آن را موضوع تمام تجربیات ممکن نامید، می‌بینیم. این طبیعت است. به عبارت دیگر، هنگامی که شما روشی را که جهان طبیعت برای ما متحد می‌شود، درک می‌کنید، آنگاه می‌بینید که آنچه ما طبیعت می‌نامیم با ما مطابقت دارد، نه اینکه ما صرفاً منفعلانه با آن مطابقت داشته باشیم.

پس شما تمایز پدیده-ذات را پیش بینی می کنید. خوب، سوالی در این مورد دارید؟ در غیر این صورت، من برای طرح‌واره‌سازی آماده‌ام. خوب، ۴۰۳ جایی است که طرح‌واره‌سازی شروع می‌شود.

و در اینجا، همانطور که گفتم، سوال این است که چگونه فرم‌ها و مقولات به هم مرتبط می‌شوند؟ زیرا یکی با تجربیات حسی خاص سروکار دارد و دیگری با مفاهیم انتزاعی. آنها ناهمگن هستند. و اگر اینقدر ناهمگن هستند، آیا نقطه تماسی دارند؟ به عبارت دیگر، سوال این است که آیا آنها وجه مشترکی دارند؟ هر نقطه تماسی.

مشکل غده صنوبری دکارت همین بود. غده صنوبری یک چیز فیزیکی است. چطور می‌تواند به شما کمک کند. با یک چیز غیرمادی ارتباط برقرار کنید؟ می‌بینید، به همین دلیل است که غده صنوبری اینقدر بی‌معنی بود.

من نگفتم بی‌معنی، گفتم بی‌معنی. اشتباه دکارت. و بدیهی است که کانت نمی‌خواهد یک غده صنوبری دیگر. یا چیزی شبیه به آن را به ما تحمیل کند.

بنابراین شما باید بین حس و فهم، بین فرم‌ها و مقولات، وجه اشتراکی پیدا کنید. آن وجه مشترک چه خواهد بود؟ خوب، در یک کلام، زمان. زمان.

چطور زمان؟ خوب، بحث‌های او در مورد فضا و زمان را به خاطر دارید؟ جایی که فضا شکل حس بیرونی است و زمان شکل حس درونی. به زبان لاک، فضا شکل احساس است و زمان شکل تمام بازتاب‌های ما. آگاهی زمانی شما کجاست؟ چیست؟ توالی در آگاهی شما.

به همین دلیل است که زمان کشیده می‌شود، به سرعت پیش می‌رود یا متوقف می‌شود. آگاهی از زمان می‌دود، به سرعت پیش می‌رود، و متوقف می‌شود.

بنابراین زمان، شکل آگاهی انعکاسی است. اما، البته، در آگاهی درونی، در آگاهی انعکاسی ماست که ما از مفاهیم، ایده‌های انتزاعی مان آگاه می‌شویم. می‌بینید؟ بنابراین آنها آن نقطه تماس را دارند.

زمان هم در ادراک حسی و هم در تفکر مشترک است. زیرا هر دو در آگاهی جریان دارند. بنابراین، آنچه او سعی در نشان دادن آن دارد این است که می‌توانیم مفهوم زمان را به همه مقولات مرتبط کنیم.

ما می‌توانیم مفهوم زمان را به همه این مقولات ربط دهیم. و بنابراین، آنچه ما توسعه می‌دهیم، یک انتزاع است. می‌بینید؟ می‌توانید آن را یک مفهوم زمان مند از علت و معلول بنامید.

آیا این روش معمول تفکر ما در مورد علت و معلول نیست؟ علت باید مقارن یا مقدم بر معلول باشد. می‌بینید؟ ما اینطور فکر می‌کنیم. و مفهوم جوهر، چیزی است که وجود دارد.

هویتی پایدار دارد. هویتی ماندگار. پیوسته در طول زمان.

و بنابراین این دسته بندی‌ها در رابطه با زمان، یک طرحواره (یا الگو) را برای ما فراهم می‌کنند. این اصطلاح اوست. طرحواره.

فکر می‌کنم می‌توانید آن را یک مدل مفهومی بنامید. یک مدل مفهومی. یک پارادایم.

یک انتزاع چیزی شبیه به آن. طرحواره

بعدش شما از کلمه طرحواره در جای دیگری استفاده می‌کنید. اما به صفحه ۴۰۴ نگاه کنید. ۴۰۴، بالای صفحه.

جایی که او می‌گوید، واقعیت این است که مفاهیم حسی محض ما به تصاویر اشیاء وابسته نیستند، بلکه به طرحواره‌ها وابسته‌اند. این جمع طرحواره است. هیچ تصویری از یک مثلث به طور کلی هرگز برای مفهوم آن کافی نیست.

مفهوم مثلث، تصویر کوچکی از خطوط در ذهن شما، یا چیزهایی که هم عرض و هم طول دارند، چگونه به ذهنتان خطور می‌کند؟ خطوط چنین چیزی ندارند. نه، چیزی که شما دارید چیزی است که هیچ‌جا جز در ذهن وجود ندارد.

نه در تصاویر حسی، بلکه در اندیشه. در انتزاع. و این قاعده‌ای برای ترکیب نخیل در رابطه با چیزهای مثلثی است.

بنابراین شما مفاهیم و انتزاعات ذهنی را پرورش می‌دهید. آنها را به صورت کلامی بیان می‌کنید. شاید بتوانید فرمول‌های ریاضی برای آنها ارائه دهید.

اما شما آنها را تصور نمی‌کنید. بنابراین، طرحواره‌ها. بنابراین، در صفحه ۴۰۵ متوجه می‌شوید که او به مقوله‌های مختلف می‌پردازد.

طرحواره جوهر. ۴۰۵، پاراگراف اول کامل. طرحواره جوهر، ماندگاری امر واقعی در زمان است.

بازنمایی آن، زیربنایی برای تعیین تجربی زمان به طور کلی است، که بنابراین در حالی که هر چیز دیگری تغییر می‌کند، باقی می‌ماند. بنابراین ما جوهر را به عنوان یک زیربنای در نظر می‌گیریم. این یک طرحواره است.

این یک انتزاع است. و در پاراگراف بعدی، طرحواره علت و معلول، امر واقعی است که وقتی فرض می‌شود وجود دارد، همیشه چیز دیگری به دنبال آن می‌آید. شما آن را به عنوان یک انتزاع در نظر می‌گیرید.

شما یک علت را تعریف می‌کنید. تعریف به این معنا مانند یک قانون است. یک مدل.

. طرحواره. و همینطور تا انتها. طرحواره‌سازی فهم.

بنابراین در صفحه ۴۰۵، در اواسط صفحه، او می‌گوید که طرحواره‌ها چیزی جز تعیین زمان به صورت پیشینی بر اساس قوانین نیستند. او روش‌هایی برای تفکر در مورد زمان بر اساس قوانین دارد. و همانطور که در مورد همه اشیاء ممکن به کار می‌رود، آنها به ترتیب دسته‌ها به سری‌های زمانی، محتویات زمان، ترتیب زمان و درک زمان اشاره دارند.

بنابراین، طرحواره‌ها، شرایطی هستند که در تفکر دخیل هستند. طرحواره‌سازی فهم. خوب، با در نظر گرفتن این موضوع، بخش مربوط به پدیدارها و نومن‌ها به راحتی دنبال می‌شود.

و من شما را به خواندن آن تشویق می‌کنم زیرا این در واقع نتیجه کل تحلیل متعالی است. نتیجه کل تحلیل متعالی. مبنای تمایز همه سوژه‌ها به پدیدارها و نومن‌ها.

پدیده‌ها، یادت باشه، ظواهر. چیزی که برای من مهمه. دینگ.

آن ذات، آن دینگ و زیک. و ذهنم از آن چیز مخصوص خودم خالی شد. دینگ برای من

دینگ و زیک، و غیره. چیزی که برای من مهم است، پدیده‌ها. در صفحه، اوه، ببینیم، صفحه ۴۱۲

صفحه ۴۱۲. او در بالای ستون دوم می‌گوید، مگر اینکه بخواهیم در یک دایره ثابت حرکت کنیم، باید نشان‌دهنده رابطه با چیزی است که بازنمایی بی‌واسطه آن بدون (phenomenon) بپذیریم که کلمه پدیدار، شک حسی است، اما با این وجود، حتی بدون این قید و شرط حس ما، باید چیزی به خودی خود باشد. مطرح می‌شود (noumenon) ابژه‌ای مستقل از حس ما. از این رو مفهوم نومن

می‌بینید، تا اینجا، او از چگونگی بودن چیزها برای ما صحبت کرده است. برای ما، با اشکال و دسته‌بندی‌های ما. برای ما، از دریچه‌ی نگاه ما

اما از کجا می‌دانیم که چنین چیزی به عنوان شیء فی‌نفسه، نومن، وجود دارد؟ خب، می‌دانید، او می‌توانست دارد. خب، روشی که او بیان می‌کند این ding توجه کنید، هنوز هم ding für mich بگوید، به عبارت است: اگر چیزی که ما در مورد آن صحبت می‌کنیم روشی باشد که ما با داده‌های تجربی بمباران می‌شویم درهم و برهم، گیج، در غیر این صورت گیج‌کننده، و از سوی دیگر با اشکال و مقولات پیشینی مواجه می‌شویم، و آنچه بیرون می‌آید چیزی است که ما می‌توانیم از نظر مکانی و زمانی و غیره آن را درک کنیم. خب هیچ محتوایی برای این پدیده وجود نخواهد داشت مگر اینکه چیزی در خارج وجود داشته باشد که آن ورودی را به آن ارائه دهد.

می‌بینی؟ خود قالب یخ به تنهایی بهت یخ نمیده؛ باید توش آب بریزی رفیق. لنز به تنهایی بهت کمک نمی‌کنه صورت دوستت رو ببینی. بالاخره یه چیزی اونجا هست، حتی اگه اون چیز واقعاً شبیه چیزی که از پشت یه لنز منحرف کننده می‌بینیش نباشه

می‌بینی؟ تو این آینه‌های کج‌نما رو دیدی که وقتی واردشون میشی، خودت رو خیلی چاق و خیلی قدبلند و از این جور چیزها می‌بینی. فرض کن یه همچین عدسی‌های کج‌نمایی وجود داشته باشه. تا جایی که ما می‌دونیم، عدسی‌های ذهنی ما اینجوری هستن

بنابراین، ممکن است چیزی باشد که من ندانم چیست. باید چیزی باشد که من ندانم چیست. این ایده‌آلیسم برکلی نیست

در واقع، در ویرایش دوم نقد عقل محض، او در این برهه بخشی به نام رد ایده‌آلیسم اضافه کرد که در آن علیه برکلی استدلال می‌کرد. زیرا در ویرایش اول، او به ایده‌آلیست برکلی بودن متهم شده بود. ما دنیای خودمان را می‌سازیم، اینطور نیست؟ نه، اما شما آن را از مواد خامی که دنیای واقعی از طریق حواستان به شما می‌دهد، می‌سازید

بنابراین، چیزی آنجا هست، حتی اگر ما آن را در ذهن خودمان ساختار دهیم. قطعاً. قطعاً

. واقعیت را به خودی خود انکار نمی‌کند

یک پدیدارشناس به سادگی می‌گوید دانش ما محدود به چیزهایی است که برای ما ظاهر می‌شوند. او یک پدیدارشناس است. برخی از عبارات وجود دارد که در نگاه اول ممکن است گیج‌کننده باشند، زیرا او کلمه واقعیت را به دو روش مختلف به کار می‌برد.

او از یک واقعیت تجربی صحبت می‌کند، که همان شیوه‌ای است که در تجربه خودمان واقعی است. مانند زمانی که کسی از توهمات رنج می‌برد که برای او بسیار واقعی هستند. و این پدیده‌ها برای ما بسیار بسیار واقعی هستند.

می‌بینی؟ اما دقیقاً نمی‌دانیم آن بیرون چیست. علم به ما نمی‌گوید. متافیزیک خردگرا هم نمی‌تواند به ما بگوید.

بنابراین، نتیجه تحلیل متعالی درباره تمایز میان پدیدار و نومن است. حال، ببینیم. یک کلام آخر

او از مفهوم نومن به عنوان یک مفهوم محدودکننده و یک مفهوم مشکل‌ساز صحبت می‌کند. این یک مفهوم محدودکننده است زیرا قصد دارد ادعاهای دانش ما را محدود نگه دارد. اگر نومن وجود داشته باشد که ما آن را نمی‌شناسیم، در آنچه که برای آنچه فکر می‌کنید می‌دانید ادعا می‌کنید، متواضع خواهید بود.

خب، این یک مفهوم محدودکننده است. همچنین یک مفهوم مشکل‌ساز هم هست.

به این معنا که اگرچه متناقض نیست، اما به هیچ وجه متناقض است، اما نمی‌توانید بفهمید که چیست. این یک مشکل است. مشکل‌ساز است.

همین، باشه. اما اینکه چیست، آیا می‌توانیم بدانیم؟ مشکل چیزی است که نویسنده‌ای متأخر آن را معضل خودمحوری می‌نامد. من نمی‌توانم چیزی را بدون اینکه «من درگیر باشم، بدانم»

شاید بهتر باشد اینجا را یک مخلصه مقوله محور بنامیم. من نمی‌توانم چیزی را بدون دخالت مقوله‌ها بدانم. خب، این معرفت‌شناسی اوست.

آنچه در ادامه در دیالکتیک متعالی می‌آید، نگاه او به تلاش‌های واقعی برای انجام متافیزیک است. بنابراین دفعه بعد، به برخی از استدلال‌های متافیزیکی کلاسیک و نظر کانت در مورد آنها خواهیم پرداخت.